



لقمه

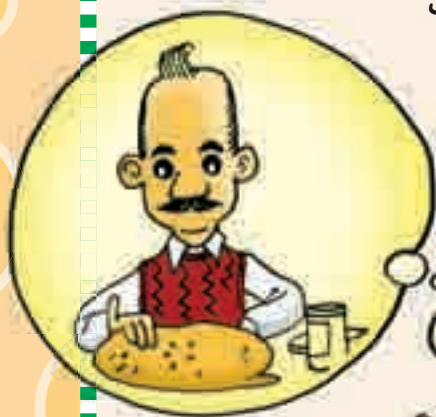
● نوشته‌ی شهرام شفیعی ● تصویرگر: سام سلماسی

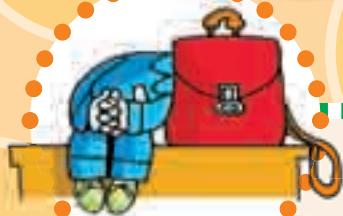


اسم من، روی لباس
مدرسه‌ام نوشته
شده.

دیروز مامان اسمم را روی
لقمه‌ی مدرسه هم چسباند.
توی کلاس، رفتم زیر میز
تا مدادم را بردارم. دوستم
دید یک لقمه با اسم من
روی میز است. داد زد:
«وای خدا، دوست من، یک
ساندویچ کتلت شده!»

لقمه‌هایی که مامان برایم درست می‌کند، خوش مزه است.
لقمه‌هایی که بابا برایم درست می‌کند، صدای تیک تاک
می‌دهد. چون او همیشه ساعتش را توی لقمه، جا می‌گذارد!





لقمه‌ای که به مدرسه می‌بریم، نباید زیاد سفت باشد. یک بار معلم به من گفت: «اگر بقیه‌ی لقمه‌ات را نمی‌خوری، بگذارش توی کیف.» کلاًم همراه لقمه رفت توی کیف... چون که لقمه سفت بود و دندان‌هایم از آن بیرون نمی‌آمد!



مامان گفت: «پسرم، یادت نرود که همیشه لقمه را از توی کیف مدرسه‌ات برداری و بخوری.»
گفتم: «چشم مامان.»
مامان گفت: «دوست داری کیف کلاس اول بابایت را ببینی؟»
وقتی کیف بابا را باز کردیم، یک لقمه تویش بود. لقمه‌ای از ۳۰ سال پیش!

